

سلطنت یوسف شاه

مقاله

۲۹۸ شاهی کشمیر بوی هر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بچشم روزه کشمیر ساخت تا بدینجا رفته مرگ
از خود سست از منزل در شاهی بوی هر چک اندر دو چون خود نیز بشیالکت رسید بعد و شید و سخان شهیدی و راجه ما
مقدّم شده بر اجوری رفت و اینجا متصرف شد و بمنزل نته رسید در وقت لو هر چک یوسف کشمیر را بچکات یوسف شاه
فرستاد یوسف کشمیری از پیش او آمده خود را یوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظرف گشته از راه جوپل که صعب ترین
راه است بطریق اینجا رفته سوپور درآمد لو هر چک با اتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسف شاه
آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی موده فتح فرین عالی یوسف شاه کرد
و او بعد از فتح متوجه سری نگار شده بشهر کشمیر آمد و لو هر چک بوسید قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را
دیدند و در مجلس اول بلاقات خوب برآمده آخر مجوس کشت و از باغیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه
خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک و ولد دولت چک و یعقوب و ولد خود و یوسف کشمیری بکار
خوب داد و تتمه را بجا کرده معتبر نموده بساعت بعضی میل بد چشم لو هر چک کشید و در سنه ثمان و ثمانین و شصت
شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بطنه انیکه ایشان در مقام بنی اندر زندان کرده حبیب خان چک از ترس
گریختن بوضع کهن رفت و یوسف و ولد علی خان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحیب خان چک در وضع
مذکور پوست و از آنجا با اتفاق برود و علی راجه ثبت رفته اردو کوکاک گرفته آمدند و چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه
اختلاف که میان ایشان ظاهر شده بیسج کاری نگرده از بیم جدا شدند و لشکریان یوسف و محمد خان گرفته آورده کوش
و یعنی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه ثمان و ثمانین و شصت چون جلال الدین محمد بکر
پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد متولد اجلال نمود میرزا طاهر و شمس میرزا سعید خان شهیدی و محمد صالح
عاقل را برسم ایلیگری کشمیر فرستاد و چون اینها بیاره پوله رسیدند یوسف شاه با استقبال شتافته و فرمان بوسیله
برسد نهاده تینامت بجا آورد و با اتفاق ایلیان بشهر آمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیر را با شرف
و هدایای بسیار روانه ملازمت کرده اند حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده با اتفاق شیخ یعقوب
کشمیری رخصت گشته پانته در سنه ثمان و ثمانین و سی و یوسف شاه میرزا در وقت و شمس چک برنجیر از زندان
گریختن

۹۸۸

۹۸۹

۹۸۹

تاریخ فرشته

۹۹۹
 کویته در کنوار مت و حیدر چک که انجا بود پوست یوسف شاه بعد از اطلاق بر این معنی بقصد ایشان لشکر کشید این
 متفرق شده که بختند و یوسف شاه مظفر و منصور بجا نب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و شصت یه حیدر چک
 شمس چک از کنوار بقصد جنگ یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسف شاه با استقبال برآمده سپهر خود یعقوب را بهر
 ساخت و بعد از جنگ قح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بسید رای کنوار گناه شمس چک بخشید و باو جایگز
 معبر کرد حیدر چک از انجا برآمده نزد راجه مانسکر رفت و در سنه اثنی و تسعین و شصت یه یعقوب ولد یوسف شاه
 ۹۹۲
 جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از پنج
 شکری بلاهور رسید یعقوب یوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد
 که با استقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی کیلانی برسم ایلگیری از پیش پادشاه آمده در تته رسیده است
 یوسف شاه به تته شافه علت پادشاهی پوشیده بغرم مضمم خواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را به طلبند
 در این اثنا با خلیس و باها مهدی و شمس دلی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورد
 یعقوب را که در آن زودی از لاهور خود را بشمیر رسانیده است بشاهی برخوایمیداشت و او از ترس این عنایت را
 در تعویق انداخته ایلخان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در کشمیر بود آنرا بهانه ساخت
 شاه رخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهکوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسف شاه از کشمیر برآمده بیاره مولد لشکر
 گاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت
 و از آنکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسف شاه سپهر را بجا
 خود نصب کرده بجهت و شرط ملاقات راجه بهکوانداس نمود و بهر سال مبلغی متین قبول کرده صلح نمود و امر
 جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه را انصاف خوش نیامده محمد قاسم خان
 ۹۹۵
 میر بکر را با دیگر امرای در سنه شمس و تسعین و شصت یه کیلانی فرمود و یعقوب شاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود
 سر راه با مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست خسرواران کشمیر که سر رفته داشتند و اصلا اطاعت را
 پیش نهادنی ساختند بیوقت از یعقوب شاه در نیامده بجهت قاسم خان نرسیدند و بعضی که شمس سری نگر علم

مخالفت افراشتند یعقوب شاه مشکین فتنه درون خانه اہم دانستہ برکت و افواج اکر شاہی کا اینی بکشیر حاتمہ یعقوب شاہ
 بکوستان کرخت و محمد قاسم خان میر بکر شہر سہری کرا متصرف شدہ در پرکانت کشیر حال نصب کرد و بعد از
 بعد از چند گاہ جمعیت کردہ با محمد قاسم خان میر بکر صاف دار و با اکامل بسیار کتہ شدند یعقوب شاہ انہرام یافت
 و پس از اندک زمانی جمعیت کردہ متوجہ سہری گزیدہ و محمد قاسم خان میر بکر دین کرت طاقت نیاوردہ بقلعہ
 فوآدہ و عوضداشت نوشتہ از پادشاہ مدد طلبیدہ پادشاہ شنید یوسف خان شنید پرا حاکم کشیر ساختہ محمد قاسم خان
 میر بکر را بخنور طلبید و شنید یوسف خان شنیدی چون بکشیر رسید یعقوب شاہ دست از محاصرہ محمد قاسم خان
 میر بکر بازداشتہ بکوہا در آمد و یوسف خان شنیدی دو سال دنبال او کردہ آنسر ہر نوعیکہ بود و طسا نمودہ پیش پادشاہ
 فرستاد انفرض ہر دو پسر یعنی یوسف شاہ و یعقوب شاہ حاصل امرای پادشاہ شدہ ولایت بہار جاگیر پانستہ
 از آن تاریخ شاہی کشیر پادشاہان دہلی تعلق کرتہ بعضہ اقتدار ایشان در آمد پیش از آن در نجدت ہزار
 سال خطہ کشیر شہر چیک از پادشاہان ہندوستان نشدہ بود

مقالہ یازدہم در بیان مجملی از احوال حکام طیار کہ بصفت اسلام متصف بودند

و کیفیت ظہور اسلام در آن دیار بر واقعان احوال واضح و ہرید ایسا زد کہ واقعات ملوک طیار مفضلاً و چیک کتب
 اخبار بظہر در نیامدہ بنا بر آن بذکر آنچه در رسالہ متحدہ الجاہدین نوشتہ شدہ اکتفا می نمایم طیار مملکتی است از ممالک
 ہندوستان بجا سب دکن یعنی روی بجنوب واقع شدہ و بواسطہ قرب جواریش از واقعہ قتل امام جہاد ہمیشہ والیان
 طیار مطیع و منقاد حکام ہما کردہ کرناٹک بودہ بار سال تحف و نفایس محاطت مملکت خویش نمودند و در اوایل
 از ظہور اسلام و بعد از ظہور اسلام طایفہ ہر دو نصاری بر رسم تہاریب از راہ دریایان دیار آمد و شد میکردند و در
 آخر الامر میان طیار میان و ایشان بواسطہ منافع دنیوی و دینی ہم رسیدہ و چون در میان ہر دو نصاری در سحر
 طیار ساکن شدہ منازل و ہما چہن ساختہ و باین نحو بود تا زمان طلوع آفتاب جہاد ملت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ
 کرد و قبیلہ تاریخ ہجری از دو سہت سال متجاوز گشت جمعی از اہل اسلام بہ طرب و چہ عجب لباس فرود ویشی از بناہ

تاریخ فرشته

۷۰۱
 مقاله دهم
 عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدس مکاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سلانذیب که انزالشکاتیر گویند
 متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بلیلیار افتاده در شکر که نکلور فرود آمدند حاکم اینجا که موسم
 بسامری بود و بعضی کامل و اخلاق ستوده اتفاق داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن
 در میان آورد تا آنکه از لطف و مذهب ایشان پرسید گفتند بجلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است
 سامری گفت من از طایفه یهود و نصاری و مسنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم در کت
 این دین رواج دارد لیکن الی الان بصحبت مسلمانان رنسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات انسرور دنیا
 از روی صدق و صفات مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود
 آغاز سخن کرده چند ان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری بامحبت رسالت پناه آورد دل پدید آید
 و چون معجزه شوق آفرینند گفت ای قوم این معجزه بسیار تو سبت و اگر حق و صدق است و سحر نبوده مردم جمیع بلاد
 قریب و بعید مشا پده کرده خواهند بود در رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید ارباب علم آنرا
 در دفاتر ثبت نمایند و دفاتر ابا و اجداد ما موجود است آنرا بنحیاطی آودیم و عیار صدق شامی بنیم انگاه اهل دفتر خوانند
 بفرمود تا دفتر زمان قائم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم بکشودند در آنجا نوشته یا قند که در فلان تاریخ دیده شد که ما
 دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طنبه شهادت لا اله الا الله
 محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان آورده با عقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خودی رسید آنرا محقق دانسته
 مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده در خواست نمود که بعد از زیارت
 قدس مکاه ابوالشیر علم معاودت بدین صوب افرازند در درویشان باصفا سیرانذیب رفته پس از آنکه زمان
 بوجوب التماس بلبه که نکلور محمد نمودند سامری از آمدن درویشان حشرم و شادمان گردیده در لوازم
 تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت و جهت حشرم که در دنیا چنانچه چون علانیه مرتکب آن توانست شد تفسیر
 در آن باب اندیشید که نسبت به آن مسلمانان از رومال فرودان داده حکم کرد که در دستکام کشتی خود که شنند
 و آنکه بسیار بالای کشتی برده با حسن و عیوب در لوازم سفر دریا سعی نمایند جانگاه روزی ارکان دولت بوند

مجموعه احوال حکام طبیار

مقاله پانجم

۷۲۳

قبیل خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرثوق عبادت الهی غالب گشته می‌خواهم که اکثر اوقات غلوت و انزوا
 بگویم و مجال برداشت بخلایق کمتر دارم و در آن ایام چون شمار ملاقات من مسترد و معتذر خواهد بود و امید دارم که بجز خود
 دستور العمل نویسم و بشما بپایم تا جمیع مهمات شاهی بدان بیخ سر کرده بعرض مکرر محتاج نشود انقضای بعد از
 گفت و شنید بسیار یکی عهد سوگند در میان آوردند و دست بر دادند که از فرموده و نوشته تجاوز نمایند سامری
 بجز طبیاری دستور العمل نوشت و جمیع مالکیت طبیار را بر امر و مقدرین قسمت فرموده گفت هر که بر چه داده ام بطنابدن
 با و قطع داشته باشند در ولایت یکدیگر بظنر شیخ نگاه نکنند و اگر میان حکام خصوصی بهر جهت اتحاق ولایت یکدیگر را
 عزاب نکنند و شکر و اعوان را نکنند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه بر حذر باشند و اگر احیاناً
 در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خضم او را با جمیع عساکر قبلی نمانند و مملکت او را خراب نکنند آرام
 و تا زمان تخریب این کتاب که سنه خمس عشر و الف است طبیاران از کشته شدن شاه بسیار می ترسند و با وجود قدرت
 مملکت غنیمت را مقرف نمی‌شود و این قاعده مخصوص اندیاز است و گویند چون سامری تمام مملکت صمت نمود یکی از امرای
 که غایب بود حاضر شد سامری مقرف کرده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت طبیار
 که تصرف نمایی از آن تو باشد و اولاد تو همان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نمانند بهر حال سامری بعد
 از سراغ وصیت بروم گفت که من در فلان مقام عبادت قیام می نمایم باید که تا یک هفته بچکس نزد من تردد نماید و وقت
 شب با اتفاق مسلمانان که سر کرده ایشان مالک بن صیب بود بکشتی درآید روانه کوشد و کفار طبیار بعد از یک هفته
 بجان محمود درآید چون سامری را ندیدند یکی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری با آسمان عروج کرده است و باز نزول
 خواهد نمود ازین سبب تا حال گفتار طبیار شبی از شبها بوضع میت سامری جشنها ساخته آب و نخلین چوبین
 در آنجا میگذاردند که اگر سامری از آسمان سرود آید آب و پافراز حاضر باشد تا سامری به آشنای عبور چون بسند
 قدریه رسید یکشنبه از روز در آنجا مقام کرده بعد طی مسافت به بندر شمر وارد گشته پس از آنکه در آنجا رسیدند
 که بعد از حضور دست بگشتن بن صیب و سایر رفیقان کشتی با حاضر کرده گفت

۱۰۱

منتهی

تاریخ فرشته

مقاله یازدهم

۳۰۳

مشت دریا بخود تسرد بند و شاد و دیگر مسلمانان بر رسم تجارت و بهر بدین دیار میرفته باشید و تقریباً است
 در آن حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج و مرور مردم آنجا را منب وین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شده بخلقه
 اسلام در آوردن ایشان اوراد و حای حسبه کرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک نباشی رفتن با یقین خواهد شد هر که گفت
 طیار و بیهود و نصایح در دین با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند هر چه به ما را نخواهند گذاشت که با نولایت تو
 نمانیم چه جای آنکه تو وطن اختیار کنیم سامری کسب و تکلف تو فرموده فرمائی بجا خود با ما را اقرار با نوشت که این نوشته
 است از جانب سامری که با ما موجود است و جان و خالق زمین و آسمان مغارمت و جدایی شما اختیار کرده
 لیکن مغرب است که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد که همیشه مرا حاضر دانسته اند سوزا تسل
 تها و ز جابز نذارید و خوبی و در جانی منجر در آن دانید و در بیوفت ساکت طریق سداد مالک بن صیب و طایفه
 از حق برستان فلان و فلان که مردمانی نفس و نیک اندیش و نیک اعتقادند و از ایشان شرارت و بد
 منظور نیست چون بر رسم بیرون تجارت متوجه آنجا و بوجود حالات ایشان بخاطر آورده واجب است که سفار
 آنها مرقوم گرداند باید که قدم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایط معاند است
 بجا آورده به بیع امور امانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و ممکن است از طوائف دیگر که
 بدان ملک نزد می نمایند ممتاز دانسته ببالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمده شد مسی کرده باشند
 بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کیند که ممکن است از هر کس توطن انضوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند
 و گذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بسلیمان سپرده گفت که خبر تو
 من دور گشتی باشا سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بجا کم که بخورد برسانید که البته او باشا بومی که موجب
 خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان نزدی بر حمت حق
 جل شاناه و حاصل گشت و در نهد شمر بدون شد اما را بیت صحیح است که سامری در زمان حضرت رسالت
 پیاده به نیکت خویش اشتقاق تر مشابه فرموده جهت تحقیق این امر مردم مختص با طایفه فرستاده بعد از
 معلوم شد که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبوة که پیشتر از جمله معجزات گردانیده است هر گینه سامری بر گشتی سوار

در و فایح حکیم طبیب بار

مقاله یازدهم

۶۰۱۳

په چار زرفت و طار منست حضرت نبوی در یافته مسلمان شده و زیارت خانه کعبه مشرف گشت و اذان میخواند
رضت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام شجر طغادر سید برض مملکت گرفتار شده و فات یافت
و اکنون مستبر او در آن بلده است و مردم زیارت او تبرک میجویند بر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همسر
وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک را خود من الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن صیب بن
مالک بوجوب وصیت چنانکه کشت به طبیب بار رفته نوشته سامری بجا کم که نخلور در سائید و چون او خط سامری
بناحت خوشوقت کشته گفت سامری کجاست در برای چه مسره شما از تجارت ایشان جواب دادند سامری
با ما سفر کرده است و ما ازین خبر غمناکیم و قتی که در کنار دریای شجر سوار گشتی میشدیم او را دیدیم و سبب ترک
وطن پرسیدیم اصلا طفت بچواب مانند چون دانست که ما عازم سفر طبیب باریم این چند کلمه نوشته با دلو که بجا کم که نخلور
بر سائید پس بی توقفت روانه اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر ندانیم چون بعضی دیده طبیب باران آن بود که سامری
زنده است و باستان عسروج کرده است یعنی کردند که وی جهت منی از آسمان در بند شجر فرو داده این کاغذ را
محبوب این جماعت نزد ما فرستاده باز باستان رفته آنجا و از موصل فرماید در بلده که نخلور و سایر بلاد طبیب بار سوم
سازد مانی بظهور رسانند و عالم که نخلور معان نامند در منازل خوب فرو داده و چنانچه رسم انبیا است ضیافتها کرده
در قاعه تقسیم و تکریم فرو نگذاشت بلیت کرم و زبید و معانرا نگذاشت چنین در این
که او داشت و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تقییس از مقاصد آن جماعت کرد و در جمیع مردم طبیب بار پرور
نوشت که مالک بن صیب در فقاء او فضای خوش هوای و نیک را از قدم فرحت لزوم خود عطر سینه
و عنبر آمیز کرده اند هر بلده و حصه و قریه که نزول فرمایند در غبت وطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت
مساجد و منازل و بساطین بوجوب فرمان سامری بایشان تقویس نمایند و در خدمات بنایسته خویش را معاف نموده
مستعد و منظر الطائف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان تخت در که نخلور مسجد ساخته منازل و بنا
طرح انداخته بعضی بجا فروکش کردند بعد از آن مالک بهر اسی عیال و فرزندان خویش ببرد و بهت طهارت و در کولم
مسجد و خانه و ساختمان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاهداشته به بی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدین
منزل

تاریخ فرشته

مقاله یازدهم

مثل حرقین و درقین و مندریه و عالیات و فاکور و منگور و کاجکوت شافت و در هر یک ازین بلاد مساجد خست
 مسلمانان را در انوضع نگاه داشتند و بصلوة و صوم و بانک نماز و وصیت نمود و از نیکه مسلمانان بسیار اکثر شافعی مذنب
 اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حلیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذنب بوده اند و الله
 اعلم بالصواب و بعد از آنکه رفته رفته تردد مسلمانان در انملکت بسیار شد و بسیاری از ملوک طیار بجلوه اسلام در
 راهای بندر کوه و دابل و جبول و غیره بطریق حکام طیار مسلمانان نیز که از عربستان آمدند در سواحل دریا
 مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنواست یعنی خداوند گردانیدند نظر برین استش حسد درون سینه یهود و نصاری فرود
 کرد عداوت مسلمانان نسبتنا چون مالک دکن و کجرات مستر پادشاهان دهل کشت و اسلام در طرف دکن
 فوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا آنکه تاریخ هجری به بنصد رسید
 و ظل و ضعف و شاهی شاهان دکن پدید آمد در آنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به ستن قلاع در سواحل
 بجزهند مامور گردیدند پس در سنه اربع و شصت و چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند و کالیکوت
 آمدند و حقیقت انروز بوم گایبخی بخاطر آورده بملکت خود معاودت کردند و سایر دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت
 آمده و دین کجرت طیار بیان گفتند مسلمانانرا از سفر بر عوب باز دارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید
 چنانکه سایر ملوک و ملایک در معاملات داد و ستد تقدی بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب
 شده حکم قتل عام فرمود در بیضورت طیار بیان اموال ایشان هب و غارت کرده بقتل و فرنگی معتبر را بقتل
 آوردند و باقی که تا حیر و راجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیدند به کوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منافعت داشت
 ایشانرا پناه داد و در خدمت نمود که نزد یک بلده کوچی جهت توطن قلمه به بندند فرنگیان این معنی مرا از خدا خواسته و اندک روزی
 قلمه فخر ساختند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسیا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
 هند ساخته اند و در چهار نژودی انالی سبند کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بسته
 بفرانجال به تجارت طفل و زنجیر مشغول گشتند و دیگر نیز از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این اوضاع
 و چشم شده لشکر کشید و سپاه شاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان معقل

۹۰۱۲

در وقایع حکام سیما

مقاله یازدهم

علم شاهی فرشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بکجه فرنگیان جهاز است مشرو ساختند
و حکام کمزور نیز چون روشن بش کرده جهازات متروک گردانید و سام بریکه غصه کی برپا شده بود جمیع خستگان
صرف لشکر کرده دوسه کرست دیگر کوچی رفت و بنا بر آنکه فرنگیان هر کرست مددی نمودند بر کوچی دست
نیافته تنگوب و محمدول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و کجرات فرستاده پیغام داد که انا
و جمیت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است انا اینمغنی انقدر خوش طبع بنیت که ^{تشنه}
دادن مسلمانان آسند یار من با آنکه بدین بنودم حمایت ایشان بر ذمتت خویش فرض شده خستد این
و فاین صرف اینکار می کنم و تقیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده بر کمال به کثرت خزانه و دوزشگر موفیق
است پیوسته غزایا بشون از ابطال رجال و استداد قتال و جدال با بیضوب میفرستد و از کشته شدن فرمان و شش
کم نمیشود بدین سبب محتاج بمجدد پادشاهان اسلام شده ام اگر معهودی اعدای دین مخدومی بپوش نهاد بمت و لایحمت ست
از ممالک خویش کشتیا ملو از هندستان حسرت از جهت ^{کشته شدن} فرنگ درین دیار متروک گردانند هر آینه در سلک فازیان
منظم گشته فردای قیامت پیش سرور کاینات سر بلند بوده در سلک مهادان انتظام خواهند داشت
سلطان مصر قاضی غوری انکشت قبال بر دیده نهاده بقصد غزای جهاد امیر حسین نام امیر برپا بسزده غزایا در محکم کی
استداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه کجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت ^{کشته شدند}
دابل و جیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیا در نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصراقل ^{بندر دیو}
و آخرش با اتفاق مراکب کجرات متوجه بندر جیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری
و چند غراب فرمانده کلاه و دابل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و کغراب ملو از فرنگیان بدست آورد
و لوازم غزایا تقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیکش ناکاه متعاقب ایشان انبار سیده
حرفیازا بنجر در یافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادت نمودند لیکن کار بی ایش
رفته چند غراب مصراقل قار کشت و مسلمانان شریست شهادت چشیده فرنگیان مقضی الگرام به بنا در خود ^{کشت}
دوران سوات چون سلیم سلطان خواند کار روم بر سلاطین غزویه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی ^{کشت}

تاریخ نوشته

مقاله یازدهم

۹۱۵

سامری که سبب بیداری بود و سبب آن ستم فرعیان است. تمام بافتند و وقتی که سامری بجا حاضر بود در شهر
 رمضان سنه خمس و عشر و تنجایه بجا لکوت آمد مسجد جامع را بستند و دست سبب و غارت در آن کرده شهر را نیز ویدان
 کردند اما روز دیگر طیب ساریان بچوم آورده بر سر جماعت نصاری ریخته و پانصد کس معتبران با فرنگت را کشته بیچاره
 در آب غرق کردند و باقی که ریخته بود را به بند کوه رسانیدند و باز میندران اجاره است آمده مدتی فرسخی بجز حصار
 مختصر ساختند و کوه اوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار بند کوه را از تصرف سلفان یوسف عادل
 بر آوردند و یوسف عادل را به تازوی از قبضه اقدار فرنگیان خویش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام
 محدود بصره نمودند و اوان حاکم انجرا فریفته و بیکر بار متصرف گشته و آنرا در بنا در پند و گستان حاکم نشین خود کرده
 با استحکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه است **طیبت** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از فتنه
 چون کردون والا آنقله سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه
 صدی و عشرين و تنجایه فوت شد و برادرش قائم مقام گشت و در اینه اسباط منازعت در چیده با فرنگیان صلح نمود
 و نزدیک شهر کالیکوت رخت قلعه بسین حاده از ایشان قول گرفت که بر سال چهارگشتی فلفل و زنجبیل به بنا
 عرب میفرستند باشند فرنگیان سخت بغض و حسد و نیش و فتنه نمودند و چون قلعه با تمام رسید از تجارت اجناس
~~کند و در~~ **سلمان** اندبار حریف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفه یهود که در آن کجور بودند ضعف
 سامری را بخاطر آورده ایشان تیر باغالی اسلام نا بخاری نموده بسیار بر شربت شهادت چشایند و آخرش
 سامری از کرده خویش پشیمان گشته اول بگد بخور رفت و در تخریب یهود و بنوعی کوشید که از انجاعت
 در آن دیار اثری نماند بعد از آن با اتفاق تمامی مسلمانان یلیبار بجا لیکوت رفته قلعه اهل فرنگت محاصره نمود
 و مفتت فرادان امسل فرنگت را مغلوب کرده اینده حصار را مفتوح ساخت و ایمنی باعث قوت و شوکت
 طیب ساریان شده جهازات را ببقول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل و غیره به بنا به عیب مترود ساختند و اهل فرنگ
 در سندان و طلاین و تنجایه در مد عالی است که در فرسخی کالیکوت است فتنه بنده نورد کشتیهای طیب ساریان
 که داندند و همچنین ترسایان در آن کسوت بعد برهان نظام شاه بگری قلعه میزند و قریب بندر حیران بسته

۹۲۱

۹۳۸

در وقایع حکام بسیار

مقاله یازدهم ۹۳۱

در اینجا متوطن گشته و در سنه احدى و اربعين و تسعايه به بندر دوسى و دمن و بندر يوكه بشانان كجوات تعلق داشت

۹۳۳

بدان تفصيل كه در جاى خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه كجراتى قابض شدند و در سنه ثلث و اربعين و تسعايه

۹۳۴

بجز قبرده كه بخور قلعه بسته استىلاى تمام بسم رسانيدند و در بنوقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومى بجا

نمود كه ابل فرنگت را از بنادر هند ميرن كرده انوضع را خود متصرف شود پس در سنه اربع و اربعين و تسعايه و ذير خود

سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا سخت آنرا كه بر سر راه است مسخر ساخت

بعد از آن به بناوه بمسند شاه سلیمان پاشا در سال المذكور بندر عدن را از شيخ فازی بن شيخ داود گرفته آورد ابل

رسانیده جا سب بندر و پوروانه شد و بعد وصول طرح جنگ انماخته نزدیک بود كه مسخر سازد لیکن از سبب

۹۳۳

فت آوقه و خالی شدن حسنه از این امر متوطن افتاده پی سبل مقصود بروم خود نموده در سنه ثلاثه و ستين و تسعايه

ترسایان در بندر هر مورد مسکت و سقوطه و طوه و میلا پور و ناک فنق و منگور و سیلان و بنگاله تا سه در چین مسلط شدند

همانجا قلاع بستند از انجمل سلطان على آبی قلعه سقوطه مسترح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگت را منسوب

ساخته از مملکت خود اسیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت كه میگویند از نسل النخس است كه سامری

بزرگ شمیری بوی بخشید بود از تسلط ابل فرنگت جنگ آمده ایلچیان نزد علی عادل شاه و مرتضی نظام شاه بجز

۹۳۹

فرستاده آنها را بغزای اهل فرنگت و اخراج ایشان از ممالک خود تخریب و ترعیب نمود پس در سنه ثلث و ستين و تسعايه

و تسعايه سامری قلعه عالیات را در میان گرفته مرتضی نظام شاه بجزی و علی عادل شاه بقلعه بکند و بندر كوه چپیدند و سامری بزور بازوی

شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانكه در محصل خود ذكر یافت از شامت نوكران ناد و لغواه

كاری پیش برده پی نیل مراد بر گشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان را نسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه را كه بقول ابل

فرنگت بلكه معطر مبرود بودند و وقت مراجعت از بندر بقره فارست کرده نسبت به مسلمانان امانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد

فرايتن كه تعلق بعلی عادل شاه داشت سوخته خراب گردید و به بندر اول بطریق تجارت آمده خوانند كه بگردد و در آنرا تیر متصرف شوند حاکم انجا حاکم

علی انجا طب بلكت اتجار شیرازی واقف شده بجهت و بجاه نظر معتبر ابل فرنگت را بقلعه آورده استش آن قده فردنشانید و از آن

تاریخ كه جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراكب فرستادن به بنابر عرب و عجم بطرف خست

تاریخ فرشته

چو که قول گرفتن از اهل فرنگت مستلزم تنگ و عار دانست و بيقول روانه ساختن موجب بلاک نفوس و تضییع مال
 لیکن امرای او مثل میرزا عبدالحسین المصطفی و غیره قول از اهل فرنگت گرفته مرکب پنهان در میفرستاد
 هفتاد و پنج و عشتروالعنف نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن ابرپادشاه فرنگی نیز که با فرنگیان بر تگال در معقدات
 مخالفت دارند دشمنه خون یکدیگر بر غم فرنگیان بر تگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک کجرات است
 مسکن داد و این اولین جا است که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن خستیا رفتند و اعتقاد
 ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که عیسی بنده در رسول خداست و حضرت باری جل شانہ یکی است و از نواد
 زن و فرزند داشتن متره و مبراست و انگلیسیان شاه علاء و اسپه اطاعت پادشاه بر تگال می نمودند و سرتو
 که انجاعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان بر تگال کمال عداوت
 و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بجایست نورالدین
 محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بر سپیده است خداوند که مال حال فریقین مغربه کجا خواهد
 و در تخته التاج بدین نوشته شده که رعابای طیب بار اکثر کفارند و عشارانینار کونیند و معتدینار خطی است
 در کردن زن بعد از آن سر و کار آن زن نسبت بقا و غیره کیسان است چنانچه بکزن میتواند بود که بیعت شود
 داشته باشد و بر شب نوبت یکی میرسد بخار و جدا و مسامح غیر از بر همه در این امر بانبار موافقت جویند و
 و این کفار که کفر در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بملقه اسلام در آیند این رسم داشتند
 و هر زنی چنین شوی میداشت و هر شوی که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میکشیدند تا دیگر شوهر آنرا
 دیده باز کرد و هرگاه دختر متولد میشد جانم از خانه بیرون می آورده بانگت میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی
 باو میدادند و الا در ساعت میکشند و قاعده بر بمان و یار طیار چنان است که هرگاه حسد بر او باشد بجز بر او بزرگ
 که خدای شود تا در شب بسیار شود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و بر دیگران هرگاه شعوت جماع غلبه کند باز
 نیار و غیره میسازند اما معتقد نیستند و الاوث فی طوائف النبیان و من قاربهم لا خوتهم من الام و اولاد الخواتم
 و خالاتهم و اقربا هم من جانب الام لا یلاؤم و برگاه پروردگار بزرگست قوم بر همه انگشت میرد تا یکسال

در وفاق حکام طبیبان

مقاله یازدهم

ما در گذشته نوشته میسند و بر گاه ما در وفاق و برادر زکات طایفه نیار و متابعان ایشان بیز تا یکسال در ما تم نشسته نوزدهم
 در زمان مذکور می جویند و طبیبان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط بر کوه اعلی به ادنی مباشرت یا بلا مسه غایب تا غسل
 کهنه اکل طعام جایز نیست و اگر استیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم دور گرفته با دنی میفرود شد و بقید بندگی گرفتار میسازند
 گر آنکه در بخته بعضی بود که بیحکس بر حقیقت او مطیع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام بختن نیست تواند پس اگر اعلی
 از دست ادنی طعام بخورد از به توبه مسامحه کرد و به جهل آئین حسین آنچه که خواهد چانه پی پی ساطعانه و زمانه فرمای احمد که
 به حال کج او بود در فریبناک خود میسوزد که بسیار استیح اول و کسر ثانی و یای مجهول تمام ولایتی است که بر لب دریا
 مانده است اما فریب بملکت حیا که که می از عمده شهره فادکن است محمد امین که مردم طبیبان و پوشت طبیعت
 اند چنانکه بکزن از ده شوهر کمتر نمی کنند بلکه بیشتر الغرض امیر رود بلوی گوید **طبیبیت**
 به پی نیازی او که خسته و خوارا بیاد بین که خرد بیش چون طبیبان است

مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ بندوستان قدس اللہ اعزهم

بروالتوران کشور خلیف و عاملان لوی توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده و افصح و بیویا باد که خانواده مشایخ بندوستان
 بسیار است لیکن این خانواده که شهرت عظیم دارند در عدد و از سلسله دیگر مشایخ افزونند و در طبقه اندکی خاندان چشمتی جمعیر که بچو جهاب
 پشت می پیوندند و دوم خاندان سحر و رویه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سحر و روی میرسد بنده و اسم محمد قاسم
 فرشته از تطویل کلام اندیشیده و بگریه بین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران کتاب الانوار شیخ عین الدین حجاب بود
 جمیدی رجوع میکنند و ازین دو فرقه عظیم ایشان بدانچه علم ناقص عاقل کرده است درین مقاله نسبت مینمایند اما انشاء
 اگر عمر و فاکند و دیگر کتب تذکره الاولیای بندوستان اتم ثانیاً باز احوال و اقوال آن بزرگانرا مفصلاً بقلم آورده ضمیر این
 نوشته خواهد کرد و انید و ذخیره **یوم لا ینفع مال ولا بنون** خواهد ساخت الغرض مولانا عبد الرحمن بابی در کتاب نفحات
 الانس آورده که در خبر است که خداستالی فردای قیامت بنده شرمند خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در خلا
 مخلوق بود شناسی او جواب و بداری می شناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم **طبیبیت**

تاریخ و منشی

مقاله دوازدهم

شندم که در روز امیند ویم پهلای پنجان پخشد کریم و میر سمرانی فرموده که جندی کن تا از دوستان او باشی و اگر
توانی از دوستان او باشی چون سخن این طایفه بشنوی کریم تاثیر کند بر جهانی یعنی بر حال که باشد که ایشان
کرد و در مشور با عی جانانم از ذکر تو خاموشن میاد یا تو ز خاطر فراموشن میاد هر جا ز شام طب صدی کنده
وزرات وجود من بحسن کوش میاد و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و بریکت را ازینها
بدینی و وسطی و نهایت است و طایفه اولیای که در نیر است مقام دارند بیسج وقت در عالم از سید و پناه و شش تن گن
و دایم بکار سازی در ماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از جماعت سید نفرا ابطال دانند
و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد و شمرند و یک نفر را قطب
الاقطاب پس هر گاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرنند مثلا اگر قطب الاقطاب فوت
یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرنند و از اوتاد یکی را بجای او آرنند و علی بن اقیاس تا
مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سید و پناه و شش تن نزن ارشاد را می شنایند و باقی اگر چه مرتبه از مراتب و لا
معام دارند اما ارشاد را نمی شنایند و آن نزن پنج نفر اوتاد و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب را با عی
این طایفه اند اسل تحقیق باقی همه خویشان پرستند فانی ز خود بدو سب باقی دین طایفه که نیستند و هستند
و این مقاله مشتمل است بر دو مقدمه اول در شرح حالات و مقالات ده بان حبشیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سمری المصنف و منشی سنه

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز ادراک و صفت خرد و ملک فانی تحت و تاج از خود از غیر خودی است
خون بحسب عشق از صدق و صفا از خودی بیگانه با حق آشنا کرد مرغ بمبتش زاج کمال بیخه افلا در زیر بال
اختر برج سپهر لم بنیل کوه سرج کمال پی بدل آن معین دین ملت بی نظیر فارغ از دنیا بملکت
میر سلطان سیر سرد خواجه راستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ جمند است تولد او در ملده سجستان بوده
و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بنامیت فلان آراسته بود و نهایت صلاح پیر است

ذکر خواجہ معین الدین حسن بخاری

وفات یافت خواجہ معین الدین محمد پانزدہ سالہ بود باغی و آسپاچی میراث داشت و در ان موضع مجذوبی بود مشہور با برہم
 قدوسی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجہ معین الدین محمد در تہا از آب میداد اما چون چشمش بر وی افتاد بدید و دستش
 بسوی او در بر رختی نشاندہ خوشگوار پیش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراہیم برگزیدہ کنارہ مذکور شد
 و بدندان خود خاشدہ در زمین خواجہ انداخت بجز خوردن برگزیدہ کنارہ نوری در باطن اولامع کشت و دلش از بخت بخت
 سرد شدہ چمدان بجز دست و برد و ایشان دودہ مسافر گشت و دنی در ستر شد و بخارا بجز قرآن و کتب علوم ظاہری مشغول
 گردید و از آنجا بعد از تکمیل بحسب عزم بوجہ نمود و چون بقصبہ فاروقی کہ در نواحی غنیشاہور است رسید شیخ عثمان فاروقی
 را کہ از مشایخ کبار و علم بود دیدہ مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بجاہدہ در یافتن نفس اشتغال نمود و آن
 تیج عثمان فاروقی مرید حاجی شہباز زندقی است دوی مرید خواجہ بود و چشتی دوی مرید خواجہ ناصر الدین چشتی دوی
 مرید چشتی دوی مرید خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی دوی مرید خواجہ ناصر الدین احمد چشتی دوی مرید خواجہ ابو سعید
 المعروف بختی دوی مرید خواجہ ممتاز دینوری دوی مرید خواجہ حنیبیر بصرہ دوی مرید خواجہ حدیقہ مرعشی دوی مرید سلطان
 ابراہیم ابراہیم دوی مرید خواجہ غنیس عباس دوی مرید خواجہ صیب عجمی دوی مرید خواجہ حسن بصری دوی مرید امیر المومنین
 و امام المتقین علی بن ابیطالب علیہ الصلوٰۃ والسلام دوی مرید حضرت خواجہ کاینات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و چشتی مومنی
 از مواضع ہرات القصبہ خواجہ معین الدین محمد زین الدین عثمان فاروقی خرقہ خلافت دریافتہ روانہ بغداد شد و در اشامی راہ
 بقصبہ سنہار رسید در آن زمان شیخ بجز الدین کبری بقصبہ حبسل رفتہ بود و این حبسل ما نیت بر فیض و جہوش در غایت
 اعتدال و محنت کوی جوئی و اعتمدہ و کتی حضرت لوح در بجا قرار گرفتہ و از بغداد بخت روزہ راہ است و شیخ محی الدین عبید
 قدس سرہ از آنجا است و خواجہ معین الدین اورا ندیدہ از قصبہ سنہار بگذشت و بہ بغداد رفت و شیخ ابو سعید الدین کرمانی
 کہ در ابتداء سلوک بود اورا دیدہ معتقد گشت و خرقہ خلافت از آن حضرت یافت و شیخ الشیخ شیخ شہاب الدین
 سعید در وی یافتہ شد حال صحبت خواجہ معین الدین چشتی رسیدہ از کتب فیوضات نمود و بعد از چند گاہ خواجہ از بغداد
 بہمان آمدہ شیخ یوسف بھدائی را دیدہ متوجہ تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را کہ بکیر شیخ جلال تبریزی بود در یافتہ
 صحبتا داشت شیخ نظام الدین اولیا منقولست کہ تیج ابو سعید تبریزی شیخی بود کہ بمقتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین

تاریخ فرشته

تبریزی میداشت شیخ فریدالدین کج شکر از خواجہ قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجہ معین الدین محمد حشمتی یاد در تلبه مقاله دوازدهم

علی غیب ریاضتی و بجا این بود که بعد از بیفت روزی روزه کرده نانی که در مقدار پنج مثقال بودی در آب ترساخته افطار میخورد

و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجہ معین الدین حشمتی دوتایی بود اگر چایی پازشدی بخیزندی و اگر

بجمل چهارده شتری از پارچهای پاکت از بر نو عی که یافتی بدان پیوند کردی و چون با صفهان رسید شیخ محمود اصفهانی او را

در یافت و معتاد داشت و خواجہ قطب الدین بختیار کالی که در آنوقت در صفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصفهانی

شود لیکن چون خواجہ معین الدین محمد حشمتی را دید فتح عنایت نموده مرید خواجہ شد و خواجہ ان دوتایی را خواجہ قطب الدین ارا

فرمود و همان دوتایی بود که خواجہ قطب الدین در وقت وفات شیخ فریدالدین کج شکر عنایت فرمود و او شیخ نظام الدین

اولیا عطا کرد و او شیخ نصیر الدین سیبانی دبی رحمت نمود و چون خواجہ بجزقان آمد دو سال در آنطرف مانده از آنجا

باستر اباد رفت و صحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرآبادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد بیت و بیست سال

عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین استرآبادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفين شیخ طیفور و شیخ بایزید

بطامی داشت پس خواجہ مدتی در صحبت او بوده کس فیوض لائقه و لائقی نموده متوجه بری شد و بنا بر آنکه خواجہ را عادت

بود که در یکموضع کم فسر که فنی روزه در میری بود و شبها با کثرت اوقات در تعب خواجہ عبد الله انصاری می آسود و زیاده

از یکت در ویش ملازم اوئی بود و اغلب نماز فجر را بوضوئی خشا و آب سبک کرد و چون در برات شحرت یافته مردم بر او هجوم

آوردند از آنجا بسزوار شافت و در آنجا حاکمی بود که یاد که محمد نام داشت بد مزاج و فاسق و در رفض غلوه داشت که اقامت

اصحاب کرده بر کر که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی اینای بسیار سنایدی و در صد و تلف وی شدی و این یاد که

محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت منفا و لطافت پرداخته خواجہ از کدر راه بدان باغ رفتی

کنار حوض نشست و غسل کرده دو کانه بهر یکانه بجا آورده تباروت قرآن مشغول شد قضا را بعد از آن روز آواز او افتاد که

یاد کار محنت در باغ می آید در ویشی که رفیق شیخ بود ترسیده گفت بختیبه تا این باغ بیرون دیم شیخ اضطراب او را

دیدم تبسم نمود و گفت اگر میلداری بر خیز و زیر فلان درخت بنشین در ویشی سبعت بر خاست و آنجا رفت نشست

درین اثنا فریادشان در رسیدند و قالیچه یاد کار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گسترده و از عظمت و عظمت شیخ

ذکر خواجه معین الدین حسن سنجری

مقاله دوازدهم

۱۲۶

توانستند گفت که از خواجه بر خیز تا گاه یاد کار محمده رسید و شیخ را در آن مکان دیده بانکت بر خیزد متحاران نزد که این در پیش لاجرا
 از خواجه نماند بد چون شیخ سر بالا کرده در رویش تکریمت در لحظه لرزه بر اندام یاد کار محمده افتاده از پا بر آید و بیوشش کشت
 و متعلقان او احوال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ اندوه پیش که در پای حضرت
 نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قبری آب ازین حوض بر گیر و بسم الله گفته بروی وی زن در پیش
 کرد یاد کار محمده بیوشش آمد سر به پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از بسبب منیبات گذشتم و تو به انصوح کردم تقصیر
 پنجش سنج بدست لطف سرش برداشت و مهربانی فرموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم ایشان رسالت کردن
 و پیروی ایشان نمودن معنی ندارد اینجا و مناعت الله پدی بروی بیان فرمود که یاد کار محمده و بمرات نش نازار گزین
 جمله تاجب شدند **بیعت** آنچه زد میشود از پاره تو انقلاب سیاه کیبایثیت که در صحبت در ایشان است
 بعد یاد کار محمده و منو ساخته دو گانه شکرانه گذارد و دست ارادت با حضرت داده شرف بیعت مشرف کشت و امر
 خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بطلب خواهر داد و خواهر قبول آن نموده گفت بر چه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان
 رسان تا سردای قیامت کسی دانست بخیر یاد کار محمده بفرموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند فقرا و مساکین
 بخشید و خلا مانرا آزاد کرد و ایند وزن عهدی را نیز طلاق داده **سرا** خواهر شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان
 گشته بود خواهر آمد و بجا بیعت او حج کرده در آنجا نگاه داشته خود بیع تشریف برده در مقام معالی فرعام شیخ احمد
 محروم سپه کاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه و
 تمام داشت و بعم تقوی اعتقادی نداشت و شبها گریان خود میگفت تقوی بیدار است در تب زدگان و مسایب
 العقول بر زبان آرزو داد و در یکی از دیهات حوالی پنج مدرسه و باغ خوب داشت و در سن حکمت و خواهر معین الدین
 را عادت بود که همواره بکوه دسته تیر و گانی و چغاقی و نکلانی با خود میداشت تا وقتی که گذرد از آبادانی دور
 شکاری کرده از لقمه بی شبهه افطار کنند پس ناگهان عبور خواهر بدان موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود و در آن روز
 کلنگی به تیر زده بزدختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا خواهر
 مولانا ضیاء الدین حکیم به پنجاه رسید دید که در پیشی نیاز مشغول است و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواهر

تاریخ فرشته

مقاله دوازدهم

از نماز فارغ شد آنجا سلام کرده نشست پس خادم کباب پیش آورده خوابه بسم تقد کرده و رانی از آن کلنگت جدا کرده پیش مولانا گذاشت و از آن دیگر پارچه کشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لقمه برداشت و بجایزه زنگت علوم طغنه از سینده اوز روده کشت و در پوشش کردید خوابه قدری از پس خورده خود و در پیش انداخت تا کمال آمد الحاصل آنجا مولانا ضعیف الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته یا تقاضا شاکر دین در سلک مریدان مستقر گردید و چون شهرت خوابه در آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضعیف الدین حکیم را خرقة داده بهمانجا گذاشت و خود بجزین آمد شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابوالمؤید است در یافته بلا جور آمد و از آنجا بدلی تشریف آورد و چون از دو نام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از آن منفرد بود برآینه از آنجا نیز متوجه بلده اجسیر شد و در ماه محرم سنه اصدی و ستین و خمسایه سایه وصول بر آن خطه انداخت و سید السادات سید حسن مشدی المشهور بختک سوار که شیعه مذہب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء اللہ نظام داشت و سلطان قطب الدین ایکت اورا دروغ آن بلده ساخته بود قدم شیخ را با غرور و اکرام تقی فرمود و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خوابه را نعمت شکر و دانسته اکثر اوقات بجلوس ماضی میشد و بسیاری از کفار اجمیر برکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و انا سیکه ایمان نیاوردند محبت خوابه را در دل جای داد و بپوسته فتوح حید و در بجزرت او میفرستادند و خوابه در عهد شمس الدین التمش و در تبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کالی بدلی تشریف برد و انا در کثرت دویم که از دینی مراد کرد اورا تا بل واقف شد و شرح آن چنین است که سید و جده الدین محمد مشدی المشهور بختک سوار که عم سید حسین مشدی و از غه اجمیر بود و ختری داشت در کمال حسن و نعمت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که اورا بجهالہ کلی از دو مان بزرگت در آورد و در تعین آن مترود بود تا آنکه شبی امام ہمام جعفر صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام با خوابه دید که بدو معینر مانید ایفرزند و جده الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آنست که این سید را بخوابه معین الدین چستی سپاری و بجهالہ کناج او در آوری که او از او اصلا در گاہ آنی و مجبان خاندان رسالت پناہی است و چون سید و جده الدین این معنی بخوابه معلوم نمود خوابه گفت عمرم باختر رسیده انا چون اشارت حضرت رسالت

خواجہ معین الدین محمد ہشتی

و امام ہمام سبچہ اطاعت چارہ ندرم پس مقضای شریعت مصطفوی آن عظیمہ راجعت خویشین ساخت چنانچہ ازو
 فرزندان شدند و بعد از تاہل بیعت سال دہشتم ماہ رجب سنہ ثلث و ثلاثین و ستایہ از قید جسمانی بالکلیہ وارستہ
 بعالم حسن جوست فوفن کہ مدت عمرش بنود و بیعت سال رسیده بود و بعد از وفات او حبیب پادشاگان تدر بر وضو
 او فرستادہ تبرک ہی جتند خصوص جلال الدین محمد اکبر پادشاہ غازی کہ او پیش از دیگران اعتقاد و آنحضرت داشت
 و در ایام پادشاہی خود چنانکہ گذشت در اکثر سوات پیادہ با جمیر رفت و زیارت او و شبہ حسن مشہدی المشہور بختک
 سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمد متند غازی مسطور است کہ پیر خواجہ معین الدین ہشتی یعنی شیخ عثمان فاروقی در
 شمس الدین محمد التمش بدلی تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقہ فرود نگذاشت و
 در امدت خواجہ معین الدین محمد ہشتی در اجیر توطن داشت در بصورت ہیج معلوم شد کہ میان ایشان در ہندو
 ملاقات شدہ بانہ دار شیخ عثمان فاروقی عادات بسیار نشان میدہند و از انجملہ کی این است کہ چون خواجہ معین
 الدین ہشتی از درخت گرفتہ متوجہ سیر بغداد کردید شیخ عثمان فاروقی از مفارقت او بیتاب گشتہ در طلب او ارتقام
 خویش سفر ختسار کرد و در آن سفر ہتجائی رسید کہ مکان انجاساکن بودند و اشککہ داشتند و ہر روز صد ہزار
 بیزم در آن میوخت و شیخ عثمان فاروقی در آن نزدیکی زیر درختی تزلزل کردہ خادم خود فخر الدین نامہ را فرمود کہ جہت افطار نان
 میناسازد خادم چون برای آتش نزدیک مکان رفت آتش مذاوند خادم پرگشتہ بخدمت شیخ حقیقت حال عرض
 نمود و شیخ متوجہ اشککہ شدہ مختار نام معنی پیر اید کہ پیر بیعت سالہ در آغوش داشتہ کنار آتش ایستادہ بود پس بد
 گفت کہ این آتش را کہ بشت آبی معدوم میگردد چرا میپرستید خدا را کہ خالق آتش است باید پرستید منج جو ابداد
 کہ کہ کیش ما آتش را و جدیت عظیم چرا پرستیم شیخ گفت چندین سال است کہ این آتش را بصدق دل ہی پرستہ
 میتوانی کہ دست و پا در آن اندازی و او نسوزد منج جو ابداد کہ کار و خاصیت او سوختن است و گویا رای آن باشد کہ تیرہ
 برود **طبیت** اگر صد سال کہ بر آتش فرزند چه بکیم اندران افتد لبوزد القصبہ شیخ چون این بگفتند
 پسر را جہت و چالاکت از کنار او در روضہ بسوی آتش دوید و بسم اللہ گفتہ آہ قلنا یا ما و کون ہی و اسلام
 علی ابی اہیم خواندہ با آتش آمد و از امتبار این خبر سہ چہار ہزار منج بر آتشکدہ آمدہ فریاد و فغان برآوردند

تاریخ فرشته

۷۱۲

مقاله دوازدهم

و شیخ بعد از چهار ساعت نجومی مع آن طفل از میان آن آتش سلامت برآمد چنانکه آسبی بجایمان هم نرسیده بود و بعد هفتاد و پنج روز طفل را برداشته می پرسیدند که در اینجا چه حال داشتی او میگفت خوش و خورم در قدم شیخ فرج کل دکله از مینو دم آخرش منان سر بر قدم شیخ نهاده یکی مسلمان شدند و شیخ در ایشان محنت را راجع به الله و طفل ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساحت تا هر دو از جسم اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجہ قطب الدین بختیار خانی

آن بزرگت محیط نور خدای غده بجزه حضور خدای رفته در لامکان زمینی خویش کرد و غلظت حق پرستی خویش شده از زبان بلا مکان و آل کرد و بزرگواران حاصل بخدا محمودی و صلوات قطب دین بختیار شیخ و نند و جادوان ز فیض عمیم کشته زخم خنجر تسلیم سینه عارفان از دکله شدن دیده عاشقان از روشن سلطان العارفین خواجہ قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبه اوس من اعمال مادر آنرا واقعه و وقتی که پدرش وفات یافت او یک سال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و صحت بود او را می پرورید و کتاب خیر التالیس شیخ نصیر الدین او دینی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایه صالحی داشت و والدہ اش او را طلبیده قدری حسرت را در طبعی نهاده سپرد او را همراه او کرده التماس نمود که بمعلی بسپارد و ناگاه در آن راه پیر و پذیر بر او شخیص دو چار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش در گذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بگفتی برده بمعلی سپارم پیر گفت این کار را بمن واکدار تا من او را برم که بگفت انفاش این سپرد او را کمال کرد و همسایه بطوع و رغبت راضی شد آنحضرت در قصبه اوس مسکونی بود ابو حفص نام پس نزد او برده با اتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جسم اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از او دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید اینکه ترا بدینجا آورد که بود گفت نیندادم و والدہ ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلی برود آن پیر در شناسی راه خضر ماکشته بدولت محبت شامش رفت کرد انید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیہ السلام بود پس از آن خواجہ در خدمت او کلام بیاموخت و او را پیر

خواجہ قطب الدین بختیار

یاد کرتے ہیں اور تہذیب اخلاق ظاہری و باطنی کو کشیدہ از علم طریقت ہرۃ تمام یافت و چنانچہ در ذیل حالات
 خواجہ معین الدین محمد ہشتی قدس سرہ کہشت در اصفہان بمقامت اور سیدہ مریم شمس گشت و از سیاق کلام بعضی کتب
 چنان استفادہ میکرده کہ در سن بیت ساکی بقصبہ اوس صحبت خواجہ در باقہ مرید شد و گویند در شبانہ روزی موازی بود
 و چنانہ رکعت نماز با نیاز میکرد و در وقت نماز با روح پر فوج حضرت خلاصہ موجودات ہر شب میفرستاد
 و اہل انہیاری را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ منقول است کہ در قصبہ اوس کی از مریدان
 خواجہ قطب الدین کہ رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی اراستہ بودشی در خواب دید کہ ایوانی است رفیع
 و خلقی ہنوز در حوالی آن حبس کشتہ اند و شخصی نورانی پسرہ دکوتاہ بالا درون میروید و بیرون می آید و پیغام مردم
 با نذر درون برودہ جواب می آورد انکہ رئیس احمد از کی پرسید کہ این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور
 کائنات است و این شخص عبد اللہ مسعود است و پیام با نام میرساند رئیس احمد بعد اللہ گفت بجزرت رسالت عرض
 کن کہ فلان مشتاق دیدار فایض الانوار است فرمان بیت عبد اللہ مسعود درون رفتہ بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
 کہ ترا ہنوز استعداد و قابلیت دیدن مہمانیت پروردگار با قطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو کہ تھے کہ ہر شب
 جنت ما میفرستادی سہ شب است کہ بمانیر سدر رئیس احمد چون از خواب با حضور بیدار شد بجزمت خواجہ
 قطب الدین بختیار کاکی رفتہ صورت حال باز نمود شیخ دانست کہ تقیر او چیست و جانا در آن ایام چون دا
 لدہ اش دانستہ بود کہ خواجہ ارادہ سفر دارد بہ تکلیف تمام دختر صالحہ کہ جمال با کمال داشت بعد او در آوردہ بود
 و خواجہ مقتضای بشریت میل و مجتبی با و ہبسم رسانیدہ بہ شب معدومت کردہ بود پس در ساعت زوزا سطلقہ
 کردانیدہ بہ سمت بغداد روان شد و عارفانیر کہ در انصوب بود و پیرہ با شیخ شہاب الدین سحروردی و شیخ
 اوصد الدین کرمانی صحبتمند داشتہ کتب فیض نمود چون در آمدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دویم از حسنہ اسنان
 بغداد آمدہ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی را دیدہ محبت بسیار با و ہر رسانیدہ خبر خواجہ معین الدین محمد ہشتی را
 با و داد کہ از خسر اسان بہند و ستان شریف برودہ اکنون در بلدہ و بیست یس خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
 از اشتیاق ملازمت پیر سرشار کشتہ فازہ سفر بہند و کستان شد و شیخ مفارقت اورا بجزو قرار نہ آودہ سفر شد

تاریخ فرشته

۱۹

مقاله دوازدهم

و سردو کیرسان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکر نماید در بافته چندگاه با یکدیگر بسر برهند و شیخ
 فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود در آنوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی در بافته در ششماهش
 بر میان جان بسند شریف ارادت و محبت سرافراز گشت و چون در آن اثنا ترکان پی ایمان بجا میآید از جانب خطا
 و ختن رسیدند قلعه ملتان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان مبدافعه قیام نموده از خواجه قطب
 الدین بختیار کاکلی دعا و بخت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکلی تیری طلبدیده بدست ناصر الدین
 قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام در آید سیرج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و از آنکه ناصر الدین قباچه
 وقت مذکور تیر بخانه کمان نهاده از بالای برج بطرف انجماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدایتجا بجا
 نفوس شوم از آن بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه بر دو بزرگوار حازم سفر شد
 شیخ جمال الدین تبریزی بقرین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکلی متوجه دلی گردید و هر چند ناصر الدین قباچه
 تخریب و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که از عالم غیب این مقام در ذمه شیخ بهاء الدین
 ذکر یافته و بی رغبت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد حشمتی در بجای آرام نتوانم گرفت آنحضرت
 از راه لاهور چون بجوای دلی رسید حجت فراوانی آب در کیلو کهری فرود آورده عیضه خواجه معین الدین محمد حشمتی
 که در آنزمان در جمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت انجناب آمده ام اگر اشارت با اشارت شود بپا
 بس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد حشمتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست
 بصحت و سلامت در انصوب باشد که انشاء الله تعالی پس از چندگاه بار اده الله بدالطرف متوجه شده بجا
 ملاقات خواهم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکلی وقوف یافت و از
 شکر الهی بجا آورده خواست که بشهر در آورده متوطن سازد آنحضرت کمی ابرام حضرت خواسته در آنوقت اجابت نمود
 و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دلی بود اعظم و عظیم خواجه قطب
 الدین بختیار کاکلی بهر رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناکوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز از
 صادق با بختاب پیدا کرده اکثر اوقات در خدمت معنی بود و شمس الدین التمش التزام کرد که در ریخته دو مرتبه بملا

جوابه قطب الدین محمد بختیار

فایده شسته کسب فووض نماید و همچنین فاسد عام و خورد و بزرگ دلی خوانان شیخ شدند و از شهر مالکوکهری
علی الدوام درآمد و شد بودند با بران شمس الدین آتمش حجت فاسیت و آسایش خلق الله محمد فاکلیف بشهر نمود
و بجزیه چون مبالغه و التاج از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک شهر فریب مسجد غزالدین منزل ختیار نمود در آنروز
شیخ جد الدین عتونی بشرف بیت و خرقه پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کلمات حاصل کرده و از آن
در امدت شیخ جمال الدین عمف سلطان بجوار رحمت ایزدی پوست شمس الدین آتمش کلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود
و چون بدرجه قبول بقیاد شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری بدین منصب انتصاب بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین
صغری از رجوع غلابین بخواجه در مقام رشکت و سد شده با حضرت نقار خاطر بر سر ساینده در آن اوان خواجه معین الدین
محمد چشتی از خط امیر بدی آمده در منزل خواجه فرمودند و خواجه خوشحال گشته در رکعت نماز شکرانه گذارده و حاکم
که شمس الدین آتمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت من محض حجت دیدن تو آمدم
و زیاده بر دوسه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را از نام عام و خاص خوش بینی آمد و از شهرت گریزان و سراسر
بود خواجه قطب الدین بختیار کاکلی سکوت اختیار نموده در استرغای خاطر او کوشید لیکن با وجود انحال انشهر بالتمام
بجوم آورده بدین شیخ شاکت مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت
بدین پنجان همان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در سراسر اتحاد و محبت عظیم با شیخ
نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدین اورفت و چون شیخ نجم الدین صغری امدات نموده از فرودان کاه
میکرفت چنانکه باید استقبال نموده خوب پیش یابد و خواجه از آنجا که عالم بشریت است آزرده شده گفت ای شیخ
الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین متغیر ساخته ظاهر جاه شیخ الاسلامی بجاه غورت انداخته
الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشیند منته شده بعد از درآمد و گفت من بمان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم
شما میبودم اکنون شام بر پر ادرین دیار متوطن ساخته اید که تمامی غلابین با و رجوع دارند و بیچکس شیخ الاسلامی ملا
ببرک تر بنمزد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشیند تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری خاطر
جمع دار که من قطب الدین را همراه خود با جمیر جبرم این سخن فرموده اند خانه او بر آمد و هر چند شیخ نجم الدین از بر

تاریخ فرشته

۲۱

مقاله دوازدهم

ما حاضر طعام ابرام نمود اجابت نکرد و گویند در آن اوقات شیخ فرید الدین شکر کج از عراق و هندستان
و ما در آنروز که در مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی می بود بواسطت خوابه شرف و شہسوار
خواجہ معین الدین محمد حشتی دریافت و خواجہ فرمود با بختیار شاہ باز عظیم القدر بقید آورده که حسب سبب
المتی اشیاں نگردد و فرید شہسوار که خانواده درویشاں را منور سازد و در پیمان چند روز خواجہ معین الدین محمد حشتی
روانہ اجیر شد و خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی تیر در کاب اوروان کشت مردم شہسوارین خبر شنیده در دریا
اضطراب افتادند چنانچه در سدر محلہ غوغای و ماتی پیدا آمدہ بزرگان دین سمرقند در دوازده شدند و در
خواجہ شتافہ ہر جا کہ نشان پای بر زمین می آمد خاک انجا را تبرکاً و ہمیشہ بر میداشتند و خواجہ معین الدین محمد
احمال مشامہ کردہ گفت با قطب الدین بختیار کاکلی مردم از مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند
روانہ دارم کہ چندین دل خراب و کباب کردند بہین جا باش کہ این شہسوار در پناہ تو گذاشتم و از بعضی منقول است
کہ شمس الدین آتمش بر شریف بردن خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی مطلع شدہ متوالی و متواتر کسان
بخدمت خواجہ معین الدین محمد حشتی فرستادہ بمالند و تاح تمام التماس بر کرد ایندن خواجہ قطب الدین بختیار
کاکلی نمود و شیخ نظام الدین اولیا منقول است کہ خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی در آخر عمر قرآن مجید
حفظ نمودہ روزی دوبار ختم کلام شریف میگردد و روز کار عجبی داشت کہ ہرگز فلسی نگاہ میداشت و در آخر تا قبل
نیز فرمودہ دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در بیعت ساکلی فوت شد
مادش در حرم بسنج و فرغ می نمود و گریہ میکرد و خواجہ از شیخ برد الدین پرسید کہ این آواز ہر سوز
امروز از خانہ ما میخورد سبب بیت او گفت شیخ محمد رحلت کردہ والدہ او گریہ و زاری مینماید خواجہ دست در بیج
بر ہم سوودہ گفت اگر مرا از رحلت فرزند خسر شدی شغای او از حضرت غرت خواستی و چون رفتی بود مرا معلوم
گشت این بخت و مادش با از گریہ و اضطراب منع فرمودہ خود بمراقبہ فرود شد و خواجہ قطب الدین بختیار
کاکلی از آن گویند کہ چون در وہلی سکونت اختیار کرد از چکس چیزی منسکرفت و اگر کاکلی شخصی از روی اخلاص نزد می آورد
و بدرجہ قبول می افتاد و در لحظہ صرف درویشاں مینمود و ہمیشہ چیزی نگاہ میداشت مشہور است در آن ایام

خواجہ قطب الدین محمد ہشتیار کا کی

مقالہ دوازدہم

ایزن و فرزند و کسینر خادم در خانہ او نہ کس نہ ہند و در ہمسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجہ ہشتیاری داشت و کاہکابی بیخانہ او بی آمد و تیسرا چیز می موجود نبود بی و نوبت یکد وقت رسیدی حرم خواجہ زن بقال معتد در نیم تیکہ کم پایشس فرض گرفتہ وقت فرزند ان و متعلقان ساختی و خواجہ را اصلا از ان معاملہ خبر نہ بود بکاہ فتوحی از غیب رسیدی بی پی او ای تضرع نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنا می مکالمہ بی بی پی کہ آری ما بناسیم کار شاہ ہلاکت کشد بی بی را این سخن کران آمدہ با خود فروردادہ دیکر از وی قرض ستانہ روزی مجاہد یافتہ این معنی بعد عرض خواجہ رسانیدہ خواجہ از استماع آن متاثر شدہ ز مانی بخود فرو شدہ سر برد آورده گفت کہ دیکر پیرامون قرض کردی و عند الحاجت از طاق بجزہ بسم اللہ کفہ کردانی کاکت انقدر کہ خواجہی بردار و خصب فرزند ان و بسر کہ خواجہی کین بس حرم خواجہ ہمیشہ وقت حاجت از طاق کا کما می کرم بیرون آورده بزوم بخش میکرد و ظاہر خواجہ خندہ از امیہ سائیدہ و الحال تیر بہان روش در مقبرہ او کا کما می میزند و بسا فران و مجاوران میدہند و بند بان نان تنگ را کاک کوبند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکر کین نقل کردہ کہ خواجہ مطلب الدین ہشتیار در مبدہ حال از قصبہ اوس مسافرت اختیار کرد و لشتری رسیدہ چند روز در انجا مقیم کرد و بیرون آن ششم مسجدی و مناری بودہ چنان خبر شن بخواجہ رسیدہ بود کہ بر کاہ کسی بکوشہ خالی دو کاہ بگذار و در آن شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجہ خجہ البتہ نصیب د کرد و بنا بر آن خواجہ آخر شب بدان مسجد دو کاہ بجا آورده بیان دعا بخواند چون بچکس رانیدہ یا کوس عازم مراجعت کردید اما بر در مسجد پیر نورانی ہشت دو چار شدہ گفت در اینجا چہ سبکی خواجہ حقیقت حال مشر و نمایان تو دان پیر گفت دنیا میطلبی خواجہ گفت نہ پیر گفت دام دادنی داری گفت نہ پیر گفت خواجہ خضر را بہر چہ میطلبی او شیر مثل تو سر کرد ان است لیکت درین شخصہ مردی بست بجن تعالی مشغول کہ ہفت مرتبہ خواجہ خضر بدین اورفہ و بار نیافتہ آفتہ بر دو در این سخن بودند کہ پیری دیکر از کوشہ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجہ گرفتہ متوجہ آن پیر شدہ و گفت اینرونہ دنیا میخواید و نہ دام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجہ خوشحال شدہ خواجہ خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید کہ پیر ثانی خضر و اولین رجال الغیب در دم از نظر او ہر دو غایب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است کہ شمس الدین گفتش را